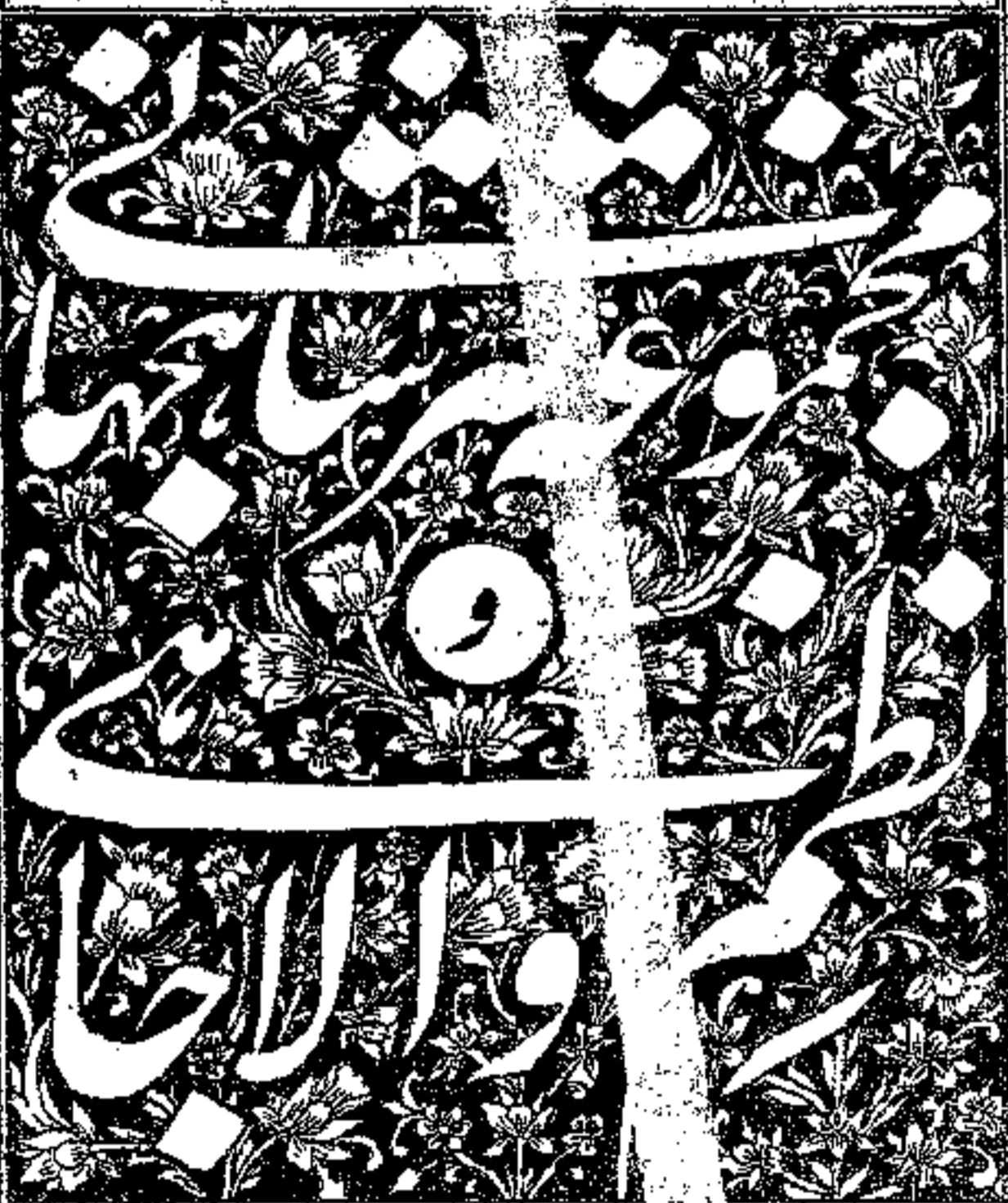


نشر شاهجهانی و نظم و الاجامی

محمد احسن بلگرامی (احسن)

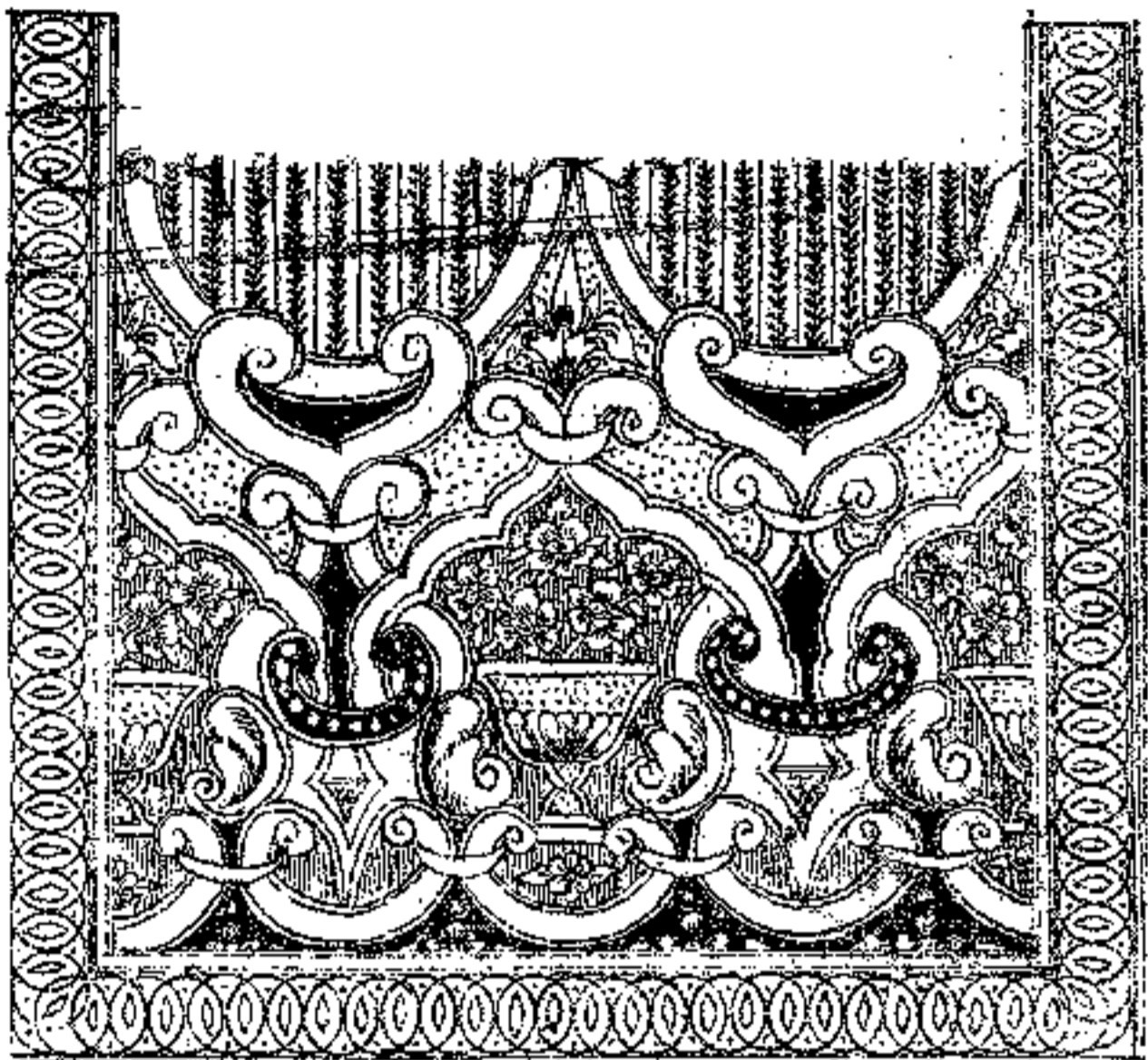
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وشر من لا يقرأ من الظلمات
هذا كتاب بلخي سرایه دانش آگاهی است



تأليف: سید محمد حسنین صاحب
مطبع: مطبعه انوار

مطبع: مطبعه انوار
دبیر: سید محمد حسنین صاحب



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حَسَنَ الْكَلَامِ حَمْدُ الْمَلِكِ الْعَلِیِّ ثُمَّ نَعْتُ خَيْرَ الْاَسْمَاءِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَالسَّلَامُ

حمد و نعت در پارسی زبان

گما حمد حضرت باری و نعت جناب رسول و کجا اول و اندر نشیمن ظلمت و جهول و چندان من منقبت
 آل اطهارش حاشا و حسن و محبت اصحاب کبارش از کجا تا کجا اما بعد در پرده سپاد که این چهارمین
 مجموعه است از پر قائم این ننگ انام احسن براسے نام و کسوت فراموشی پو شانه مسطعی بودوی
 عبید السلام و حکیم انصاری مقام از هر سه تا مجموع پیشین نیز نشان داده می آید که نخستین
 از انهار و شناس بنام از ننگ فرنگ است و طراز گرد آوری بخشیده چینی و طیب قلبی
 حسان بند حکیم سید محمد اسحاق حاذق تخلص مومنان وطن و دو کت سانه انطباع یافت
 یازده به کهنه و نویسه بطبع سرکاری حیدرآباد دکن و دو یمن نامور بکار بر فرنگ و رنگ

از کجا تا کجا
 است بسیار
 تفاوت است
 در نشان
 و در عشق
 جمع از کجا
 به کجا

یکنه جمله افعال مدح و نیش
 و بد نکست عود بایاد خلقش
 بود پیش اهل یونان بعدش
 خرد در لباسش بستی در آمد
 فر از نمایان قصر جلالتش
 نیابند در کشور فیض عاقلش
 چون ظلمت ز خورشید بگریخت از او
 رسد هر که از خشم شمشیر تیرش
 عجب نیست که نوش لطف عییش
 بدرگاه فیضش سودا و چین را
 گداسه درش گاه عوض جلالت
 کجا ابر فیضش بسیار دنیا رو
 خور آموخت از سایه اش این و تیره
 نوار نسیم از شیمی ز خلقش
 چو اشک افت از چشم گردون بغیر
 قصار نیت تازنگ ایسا تا بد
 شاد بیا چون ^{بشاره} _{بشاره} ^{بشاره} _{بشاره}
 بنجیند ز جانشین باغ حلش
 سر دگر شود در زمان کف او
 ندیده هجند سایه قصر قدرش
 ستم است بر داد در عهد عدلش

بود گوهر جوهر آراش مصدر
 گزارند سیر عفن گز بحسب
 بسالین سزا ننگنده مانند بهر
 مر این تکیه را نیک دانند خردور
 فرور نخت مرغ اندیشه را پر
 بجای خذت هیچ جا غیر گوهر
 بلکه که شد علم او سایه گستر
 نمک پاشدش دهر از شور محشر
 بر آید شکر جاسه صبر از سقوط
 چنین آبر و از کجا یافت گوهر
 ستاند خراج از شنشاه خاور
 زمین تا ابد جز زر و سیم و گوهر
 که بخشد همه تاب و آب و جوهر
 گلستان زند قفل از غنچه بر در
 چشم کم از بنگر دسوسه نخت
 ز حلقوم اعداے او روسه نخت
 آینه در خردلی هفت کشور
 شود گر خسته هر اختره مهر انور
 یم و ابر را طایره نام و معبر
 بگردون چو اندیشه رفته فراتر
 کند یاد گرد هر از عدل سخن

کاتبه کاتبه
 کاتبه کاتبه
 کاتبه کاتبه

<p>کله گوشه فخر بر چرخ انصاف که دوران گریزند از بوی شکر سمن را ندانند باز از صنوبر و لے نسبت وزه با مهر انور شود آب او شعله زن همچو آذر نیابند جاسے سک جز سمن در ہی خواست اکلیل شایسته بر سر شود ماه مانند ماهی شناور نگیرند زین پس درسی جز با نهر نیارود در گریاد از شیر مادر نفس بوی گل سان بر آید معطر پے صید شاپین مگس گزند پر زمیست فلک گوید اندکبر بدر گاه حق برود دست بر آورد</p>	<p>شکسته سخن بازین بوس محش چنان سیر فرمود فیضش جهان با بدوران یک رنگی چاکرانش بود مهر را نسبت بادل باو بگوهر اگر بنگرد گرم گیره و گز همچنان بنگرد سوی دریا خور از سایه پرچم رایت او عجب نیست کز بالش بجز فیضش بدریا اگر گرم را ند سمندش خورد طفل گر قطره ز آب لطفش ز دم تا دم از مدح خلق همیشه بر آید شال من و مدح ذواتش ننگه کرد تا اوج قصه جدالش فراز آمده وقت آسن دعا را</p>
---	--

بود تا بیرخت هستی جهان را
 بفرق جهان سایه اش باد نهر

آمدم تا گزید شکر دین حق مقام گرم بسردن زمزمه ثنا و دعای شومی گرامی
 حضرت رئیس مکر و صبر یعنی جناب تطایب سیادت و فضیلت آتاب
 نواب اللجاء امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر و قبال

قصیدہ

نہ ہے گو بہت قلم فیض پرورہ
 بود فیض تو شاہدے کز ادائیگی
 دلب شد و کون حلاوت کیجی
 چو سیلاب بر روی آتش نگیرد
 ز بس کاست از زردین تو کافر
 بس منزل خورده دانی بہانا
 بود تیغ راسے غیر تو فاسخ
 شود در زمان سرمہ چشم مایہی
 بجنیت گہ عین تابش ستاند
 بنام تو تا خطبہ خلق خواند
 سخنور سراید اگر مدح خصمت
 ہم آورد تو گر چو بہرام باشد
 تو آئی کہ از در گت باز گردد
 حسام تو با تاسیر دشمنان را
 بر آورد گرد از حرف تو گردش
 شکوہ خداداد حسن و جمالت
 ز عدل تو بخشید خلاق عالم
 ز بس ذوق دیدار ہر دم تو زہر
 شود کاہیل سایہ اش کویہ پایہ

غلط گفتم از ہر چہ گویم نکوتر
 فگندہ یم وسیع را شور در بر
 کہ ز حسرت از تند لطف مگر
 قرارے بکف ہای را تو گوہر
 ز زنار بارش ندانند پیکر
 خورد را بود مرخصیہ تو رہبر
 ز صیقل چو آئینہ مہر انور
 باہ افگندہ گرفتار تو لنگر
 خط بندگی از رخ مہر انور
 عطا کرد گل راحت از شاخ منبر
 دہانش تبلیغی شود کامل از در
 ز تیغ شود بچو جو زاد و پیکر
 گدا با ہمہ آنچه دارد تو لنگر
 چہ آسان رہ باید کلاہ از سر
 بہر سو کہ انگیت حکم تو لشکر
 بہ آئینہ بخشید جاہ مسکندر
 عروس بہانرا چہ شایستہ زیور
 ز خود رفتہ زودا کہ افتد ز نظر
 شود شخص مسلم ترا اگر شاگرد

در کتب معتبرہ
 منقولہ
 از کتب معتبرہ
 منقولہ

بدوران حفظ تو خانوسل آسا
 پئے حسن نحوی تو آورده زهرا
 شود آب او گرد و گرد و هوا سه
 نگه کردی از زنگ رزم تو کردی
 زین جبر را کار فرمود لطف
 سیادش و بد باد تیر تو یابد
 زمین املسا بدر در گرفتن
 تورو مادام بطبع تو ناز و
 نگاهش کند رخسار در مهر شد
 گفتندش باه جبین تو نسبت
 ز رزم نگار دگر خار جرفی
 رقم کرده ام تا شامی جالت
 زنده با گفت دره اگر دم ز آتش
 بچشم کش دید هر جا نگاهت
 میج دلت آورد ویر ز بانس
 بود قصر قدر ترا پایگاهت
 دوختش کند تیغ عدل تو در دم
 ز بس کاست خصم تو از بیمت
 جهان پیر گردید ز انبوهی غم
 بیخت بلندت بگو تا بطفش
 بدوران عدل همه صولت تو

محافظ بود شمع را باد صحر
 ز غالش سپند و ز رخسار مچهر
 بد ریادرون انگلی گریگاور
 تهنن بدم حبار ز ال در بر
 شکسته نه بینم بجز زلف و لبر
 کجا غنچه آید آب سان باد و سر
 ز نیسان دستت عطا نیت کتر
 چشمشیر الماس بر آب و جوهر
 اگر نوار رایت بر است بشیر
 سزد گز کند ناز مهر منور
 شود رخ خطی بدم نقش سطر
 بود نال کلم خط مهر انور
 کشد سحر از موج بر خویش خنجر
 صدق دار قالب تپی کرده گوهر
 پلارک کجا دارد این نامه جوهر
 که کیوان بسر خواهد از غلش افسر
 نفس گر کند آینه را مگر
 سراپا نمان گشت چون هر معطر
 نکلندش مگر عادت سایه بر سر
 جوانی مرا این خسته جان گیر از سر
 همی باز خویشی کند با کبوتر

حق آنست کاندز جهان بیعدیل
 زبان باید ممشست در مدح راست
 بود هر یک از بندگان شکوہت
 عجب نیست که فیض ابر نوالست
 کند خشت اریخ بسوی نیستان
 بود حلقه در گوش باب تو از نا
 نه بیند و گزرا له روسه گزارش
 گرفت ست تا فر عدلت جهان با
 شود حملش ارشیتبانش بگیرد
 اگر حمله بر دژ کنی تازه گردد
 بود خا سه سان سر بچشم عطار د
 چنان رسم پروا بر افکند جودت
 توان در آفایم خلقت شنیدن
 بچشم جهان سه بنور چینت
 بد قدرت ز استین گر براید
 همه قوم یا جوج میروز بهیت
 خرد نیک و اندک در فضل و نثر
 هنر را سر از خواب برداشت طالع
 ز رایت نمد پر توی گز بچشمش
 بشد شتره همه راه خت را
 مویر شود و گز شتره حکمت

چو خورشید تابنده بر چرخ اختر
 بهفت آب از چشمه صر انور
 بشوکت فریدون بجمت سکندر
 شود سبز گردان خصال دلبر
 ز بس بیم ناخن گذارد غضنفر
 نه تنها هنر در جهان بل هنر در
 شود وصولت در دلش گره صوفی
 بشد فتنه از یاد پشمان دلبر
 نگس بے تکلف رخ راه صر
 و گر قصه حیدر و باب غیبر
 شد م تا جناب ترا من ثنا گر
 که بے دل نه بینم پوسمند دلبر
 ز سیر عفن نکت مشک اذ فر
 نماید ز گرم شب افزوز کمتر
 بیک مویبزد سر صد سمندر
 ز فی پشت پاگر بسکندر
 بکسز عقل ادل ترا نیست هم
 لغو غایه کوسس اوال تو لیکر
 بخوا اند خط جهت همه شتر
 ازین رو بود شتری نیک اختر
 کند کوه را پیر گاهی دو پیکر

ع
 اس از با
 در صورت آنست
 حلقه در گوش
 ۱۲

سز و شمع را سے ترا عسار کردن
 ز تیغیت بخود لرز و از بسکه خصمت
 بود و ایمن از پاس حفظ تو شبم
 ز بس روشنی سایه شخص فیضت
 بمیرد و عروس سرت ندیدند
 شود و چارشش از مهر رایت بتابد
 دماغ ایسران کیوسے ضقت
 چگویم چه سده مایه عز و عظمت
 هانا هائیونی دست دادش
 کتون در غورشان هر ذره او
 گزار و فلک تنیت باز سینش
 بخود بسکه بالید هر دستایش
 هم از فرط باش هر خاندان او
 زمین تا زمان بر سر آید که کنون
 بهارے فرا چنگش آمد که خود را
 بود خورشش گل بدامن چو گلشن
 طپد لببت چین که جار و بار را
 کند زیره یکسر عبیر لباسش
 فلک تا نگار دشناسی جمالش
 جسانے برین متفق کش نیامد
 چگویم که دیگر چا دست دادش

سه و خور به پیر وانگی گرزند پر
 نگیر و قرارشش بسر گاه مقفر
 زد دست شبنون سلطان خاور
 فراتانت چون مهر بر هفت کشور
 ریخ شاہد بزم پاکت دستے گر
 سه مهر شمشادسی از مهر انور
 نفور است از نکمت مشکا دفر
 به بوپان از گوهرت شد میر
 که جوشد همایش زهر بام و پیر
 خطا بے نیایم بحسب سعد اکبر
 وز انجسم فتانده گم باش بر سر
 تو گوئی بود هفت اقلیم دیگر
 بود کنبه چرخ چون حلقه دور
 ز خون ارم خاک او دست بهتر
 شمارد فضایش سجت برابر
 بود خاک او چون کوه کانی پرور
 بالکابینش از زلف ساسی معبر
 غبارے کرد الکاش بالا کشد سر
 ز غور شید وار و کبفت کاغذ زر
 فرادست گابے چنین می بساغر
 ز فیض تو اسے مرجع هفت کشور

ع
 شمس
 ع
 خاک
 از خون
 چینه
 بهر چون
 کنایه از
 بهتر چون
 او نامه
 چینه از
 اعلا
 و چینه

طیب قلبی سرزدن گناه غیبت شد روزه رسیب جز این نیست که تب کرده ام و تسبوت ^{بجرا} ^{لازم}
از گفتار فرموده تا بر فتنه چو رسد روان فرسائی تب بجان آن طیب دل مستزاد بر آن و
پیدا و هویدا است که علاج آن تب تبرید و دوران این تب شربت دیدار شماست والسلام -
ایضا گرم پناهار قد رسان از کرده خود پیشمان ست و آمرزش گناه را بخوانان همانا اگر
خارسته روند **در عفو لذت نیست که در انتقام نیست والسلام ایضا** همان بیت
خردت بے عیبت گوید که بقیه زرد بید رنگ التفات فرمودن ست و در مانده ضرورت یعنی
من گویم که بباد افزای جرم تقاضا بالضرورت شخص ضرورت را به تیغ روانی کشتن و نابود کردن ست
ایضا فرخنده گوهر گو باز و کجایز که این بار تواند برداشت خاصه بدین حالت
که مر است چه حالت که اگر بر مرگ رود جان باز و عدت آن حالت پیدا است که بهجوم
گوناگون کوفته است **ب**ان مگر لطف شما پیش ندگامی چند - یعنی آن باری توانم برداشتن
اگر زور بازو کمیت مردانه شما باریگیری فرماید و طریق باریگیری نیازمے بوانمودند در دو سلام
ایضا در سفارش حضرت سلامت سپاس رحمتی که ایزد بخشایش کرد کار شما کرده
بفتوای عقل و نقل جز این نیست که خستگان بخشایش آورند و سزاوار بخشایش بیشتر کے
باشد که خسته تر باشد و خسته ترے محمد روشن روشن تر از نور است و هم بشکرا ندرش مزید
نعت سلم و تصور و معلوم و مقرر **ایضا محسوسی رسید** **ب**ه کعبه طوباس
بشت گرم سلامت شرمندہ گرم عطاسے نغزک نغز را شپاسد چه نغزک که نغزش اگر بیکر جسمی نبرد
جانها که در آغوش اندیشه فلک گنجد مینکه خامه شنا گزار اینجا رسید نام بر دار چمنان بر فتن
گرم اضطراب شد که گوی شعله یا برق یا چشمه سیلاب شد و نگذشت که حرفی جز در عابورق فروری
ب نهال فیض تو پیوسته باران شان باد **ایضا** پزشکیک دل سلامت - امروز که یکم حبست
بیار محبت شما ناگه سر سبکد گوش کنید که روز پنجم از حرمان خدمت بجاک وطن پیوستم و زمین
ره که چار شب بهم بر سر ریل دید با جنواب آشنا نشدیم صدف بصره یادت گرفت و بهم کمایش

ایضا
بجان باز
گر بکنند بجا
یک نفر
گر از نفع
ب
است
سزا

یک هفته تپ گریا نگریه بود و از رسیدن این بار روز دوم بود که آرزو نامه بسایه خدمت روان
 و هشتم و چون هنوز بوصول باخشش خود وقت تشرم لاجرم منم و در دیگر پسر پس بتناسه
 چاره آن درو این بوسه نامه و درین روان میکنم و چاره اشارت است بورد و پاشش
 که حاوی باشد مضمون خیریت شما و جمله نکاشتنیهاست آنجا را و السلام ایضا صاحب بن
 جامع گزارت سوال اول شمار این حکایت که پادشاه تیمور لنگ از علامه سعد الدین قفقا
 زانی پرسید که از چیست تا خدا سے عزوجل را حکیم خوانند و عاقل نگویند علامه گفت که مقتضای
 عقل آن بود که این مملکت تو بمن بخشیده نظر بفضل و کماله که در نفس من است نه بنو که ذره
 از علم و بهره از کمالات نداری اما مقتضای حکمتی که غیر او ندانند بخشید و سوال دوم را این است

ع
 ۱۲
 صحت

رباعی

هزار گنج قناعت هزار گنج کرم	هزار طاعت شبها هزار بیداری
هزار روزة نفل و هزار خلوت شبها	نبول نیست اگر خانه بی بیازاری

و السلام سه رقعہ مستحضر المضمون که در جواب طلب اجازت آمدن
 بسم تن نگارش یافت حضرت سلامت بسم الله و بردا ہے دیدہ فرش راه
 بید رنگ تشریف بفرمایند و دکم را بلا گردان زاویه ام گردانند و دیگر اے دیدہ و دل
 جایی شما کار فرماے شیوہ تکلف با جازت طلبی بر ابر فرمایند و بنوازند بیدل

ز جیب هر مژه آغوش میچکد اینچا

دیگر بنده پرورد الله الله این چه سخن است مقدم شما سرایه نازش من است هانا فقیر خانه
 را از خود دانند و بطل قدم ز مبارزینش را محمود آسمان گردانند بنام مولوی
 عبد الصمد صاحب صمد تخلص الله الله امر و ز جو تاریخ فرخی که است که دو عیدم میسر است
 یکے سید خرد سوال دوم عید این مسرت که سخن میانه بجنابی که حسن داربانی از سیرش شونست
 و معنی از صورتش سرایه نازش اند و خند یعنی مولانا عبد القدر صاحب تخلص صمد الله الله

شرح معانی آنکه آنگی بخشند از دو معنی یکی مشروده تکوینی احوال خویش و دوم اینکه حکیم حاذق صاحب دیرین روز با بهار پیرایه که نام سرزمین اند تا بعد ازین ضرورت نام بر خدمت شان روان دارم والسلام بنام مولوی احمد علی صاحب جنابیکه ملک مداح سیرت اوست و معنی از دلدادگان صورت او چون ما و جب بلب ادب عرض میدهم که هر چه روز و شب خدمت منشی صاحب چون عرض بجز بر اتصال دارد و آنفکاک پاسدارش از خاطر شان چون انفصال صورت از پیوسته محال پس مصلحت دید غیر ازین در اندیشه در نگذرد که بموافقت خاطر منشی صاحب از بند تلافی مخالفتش در گذشته آید زیاده حد ادب بنام مولوی حیدر علی صاحب مصنف فتمتی الکلام جناب والا آرایش عنوان پردازش شیوه رسم پردازان جز تکلف نباشد و تکلف جز تکلیف نتراید پس بچو تسلیم گزارش اصل مدعا خوشتر بر آئینه براسه خورشید ضیاء روشن تر از نیمروز باد که پیروز که یکم رجب بوده است بانها سه فرزند اکبر آنجناب با دراکم پیوست که انشای سن بعیت بے پروائی کفیل رسانیدش بوالا خدمت نرسیده تا بروائیش برکاب گرامی ملازمان رسیده گفتم واسه بر کار سن و در و انتظار من دو آرسیدم که از اینجا است تاریخی در باره سن هنوز از پیشگاه آن عواطف پناه پر تو و در و نیکننده بالآخر بعد تمامی این گفت و شنفت آراگان یافت که بباری گری التفات حضرت مدوح مجاهد انشا بوالا خدمت روانی یابد اگر چه در موقف تقریب بستند جناب وجودش ضرورتی نداشت و امروز آنگی یافتم که وحی و عده جنابشان بوفانجا سید اکبیر از اینجا که حقیقت بخت کار خود نیک معلوم است در شکیخ این سگانش اقدام که رسانند گانش میرسانند یا تلف میکنند و بحالت رسیدن که نام رنگ رخ می نماید و بید است که فریادرسی این سگانش وابسته بر ایشان جنابش غایب و الاست یعنی که از رسیدن و نام رسانید آنگی بشند و بحالت رسیدن از هر چه پس از تقریب بگوید چهره از روز و بدر بید التفات نامه خاص آدرزه گوش آنگی فرماید تا مقدمه نظر کردنی پذیرد و در این است

انما سبب
نبردان
در
سردن

مولوی عبدالرؤف صاحب جناب والا امروز مشکلی رونموده است و گشتند
 همه بر انصاف والا ملازمان باز بست و مشکل دیگر اینکه جز بهمزبانی شترش نتوانم کردن و
 از آن هم مشکل تر اینکه از غایت ناتوانی نتوانم بهایون خدمت رسیدن و آنی ملازمان حضرت
 را از راه ادب زحمت خراش دادن حاصل عرض مشکلم پدید است که وقت مشکل کشایم است
بنام مولوی شجاعت حسین صاحب میرمنشی در سفارشش
 مرده سفارشش بخوری بجناب سیحامی نگار و توضیح این ابهام آنکه میان محمد بخش صاحب
 که اختصاص هم وطنی باین آواره غربت دارند همانا آن جهان هم رساندن گوهر مقصود
 خویش و نیاز سه را که بنان نازش قلم و قلمت دارم خضر راه آن معدن ستمرده اند بو که هر گاه
 برهمنونی این نیاز نامه دولت حضور خدمت دریا بندگرمی در کار ایشان رود که بر سفارش
 خویش نازان و هم در نظر خویش و هم در چشم سفارش خواه از آبرو داران گروم و السلام
بنام حکیم عبدالهادی جودت اعزی و پیپی بن گویم و خدا کند که بخواب
 هم لب بچنین تفکاضای زشت بر آلایم بل سنگین ضرورتی گوید که چایم بایم همه بر قهر رسد
 سپارند اگر چه نقلش بر نداشتند باشند و اگر از غایت احوال خویش هم آگهی بخشند بخشایشی
 و گرو اسلام بنام حافظ عبد الکریم حافظ صاحب الله اکبر اگر قنار این مصیبت که هیچ
 دیده بینار و شمار همه بغرب شمشیر تغافل سر و کار و دلشاد بارسه خدای را از جفا بگریزد
 و بارسه بسرو قلم بگریزد تا باشد که تحریر برین نامه انجام پذیر گردد و بوصول بستی بافتنی کار
 فریسته ام کشایش پذیرد و اسلام بنام اخئی شیخ دیدار حسن صاحب
 اخئی معظی جناب مولانا داوود شیوه نیکان داده اند که این بدترین کائنات را از نیکان شمرده اند
 قدره اجتماع من و نکوی محال تر از ارتفاع نقیضین است و با لکه مکان توان گفت که فرمایش
 شما بیازار نامیش همه یافته نشد و رنه بر تقدیر جان خرید می و بشمار ستاد می و اسلام بنام
 بیجا تو...

خدمت

گویم که یوفائی کردید بل اندیشم که و فکر دیش را بسببست که با نذیش در نمی آید اما جواب این
 معنی خواهد بود که از آن سبب چرا آگهی ندادید والسلام بنام منشی محمد صدیق صاحب
 معتقد و قلمر ملکی سرکار عالی و کن محسن حسن مطاع حسن بعد تسلیم تسلیمی در
 در جواب مبارکباد کاخن بندی بنده زاده بجای آورده عرضم که دست گرامی رفقه
 شامگاه چهره افروز در روز گذشت و آتشال به مندرجه اش بعیت نا آگهی نمودم این خادم
 از کلمه مرصع ^{صورت} نسبت و آخر و زنگ نیست که مرصع مطلوبه با چاشت گاه بفرودگاه بنده
 و آنرا بنجابد و و ننگه گرامی میرسد انشاء الله بنام حکیم جعفر علی سیاهی
 آسن مستر ادب بر خشم بجزان این است که تا داغ حرمان خدمت بدل کرده اشته ام دو آرزو
 بسا میخدمت روان داشته ام و هنوز بوصول پاسخی از بند پریشانی با رستگاری نیافته
 پس اگر آن هر دو تا آرزو نامه خدمت نرسیدند بدین علت که رسانندگان نش تلف کردند
 فریاد از دست بیدارشان و تجارت رسیدن آنها مانع پاسخ نگاری بزرگوارانی نشسته با
 سور و سرور مبارک و نیز آفریننده هر چه هست آن کنا و که این نیاز نامه سومی زود
 فیضیاب ملاحظه گرامی گردد و پاسخش همانروز رسیدن از پیشگاه محترم سمت روانی
 یا بد و روز چهارم از روانی سایه ورود و بسر و قسم گسترده تا باشد که جان غمین از سکران
 نگرانی وارده و سر بوش آرزو با اینست که به تحریر مزوده عافیت احوال خود و جمعی و البتگان
 دامن دولت خویش خوشوقت فرمایند و کما بیش دو هفته گذشت که از تحریر شفیع حافظ محمد
 باقر صاحب پدید آمده بود که دائره دولت جناب نواب صاحب رونق بخش مقامی گشت
 که از انجا تا لندن پنجره براه در میان ست یس اکنون چشم آن دارم که بعد ازین اگر
 خبری در گزیده ریه تاری برقی گوشش آشنای آن یگانه عصر شده باشد چون مضمون
 خیریت خود طراز پرده گوش آگهی فرمایند و چه خوش باشد که با این هر دو در عازر دیگر
 شنیدنمای آنجا هم این از خوشش بخبر خبر دار گرد و والسلام ایضا طبیب عاقل و دل است

محمد عبدالباسط صاحب مطاع جان مطات جهان بسرمی شتابد و پس از کسب شرف حضور
 چه بر میگردد در زمزم چشم روشنی که یارب آن منصب سترگ که بعلاقه ذات ملاذ الکمالات توفیق
 آبرو یافته است بهایون تراز چاه فرخ سایه و نردبان ترقیات مستقبله را نخستین
 پایه باد اگر چه صا چند این همه در ویدیه حقیقت و ون پایه آن خسر و اقلیم نصیلت و معرفت
 ست و پس از سمجیدن نواسه تهنیت بجای آورد سپاس و و کرم نمایان یکس آنکه باری
 بدرسیانی افتخار احمد باهره ای تحفه سلاطه دادنده نوازی دادند و دوم اینکه دگر
 بوساطت معزی الیه چون شکایت نگزاردن نماز رسم عرضه نگاری بنده بیچاره را
 بمعراج آبرو رسانیدند پس اکنون چشم سو می کرم و آن این است که آنچه بجا بگفته
 قلمی در نور و نامه موسومه مکر می مولوی سید شریف الحسن صاحب سواد کرده ام فیضیاب
 نگاهای فرمایند و مزید فرمایند بر آن کرم کرم ارسال پاسخ ملتسمه هذا بشرط وجود فرصت و تعاقب
 ازین آرزو جز ادراک عافیت احوال قدسی ملازمان نیست آنکه سر آرزو باهست بسندگی
 کیشان غیر زمان نیست زیاده حدادب که بر دفتر ناوجب است بنام نامی مولوی
 سید شریف الحسن ناظم دیوانی ریاست حیدرآباد و کن مکر می مطای
 بر چند در خصوص کمی گرایه گفتگو با رفات اما خداوند مکان از نام طلب شخصت روپیه فرود نیام
 و دوز و زرنش که ششینی منشی ظاهر صاحب بز او بیام گزرنکر و ندر آخر علت چیست و مانع
 کیست و غالباً حسب و عده و فایرستار دی بمقام موجود دان رنج فرموده باشد و کلام
 فرستاده ام را کشود و بخشوده باشند چشم که از حقیقت حال این بخشایش نیز آگهی بخشید
 و اسلام ایضا با مطاعانه از راه بیوفالی است که بخدمت نمیرسم بل علت این نارسیدن
 فراوانی ناتوانی است و موجب چندین ناتوانی پراگندگی دل و فرط پریشانی است و باعث
 این پراگندگی و پریشانی چیست جز سپردن به کام موعود و روانی امید نیست پس امید
 که حذر این و اماندگی و نارسائی پذیرفته باد و غایت دگر از نگارش رفته هذا این است

در
 این
 صورت
 است

گستاخ کرده که می سگالد این است که همانا از صبا بے گفتنی نمی بماند وقت نذر اشتم و اندرین
 حالت لب گفت کثا و نغمه خارج آهنگ لایینی سرودن است و حقیقت لایینی سرالی ازین
 روایت روشن که چون یکی از اعظم معاصرین شیوان الشاه علیهم اجمعین وفات کرد یکی
 از ارباب مطهرات بان حضرت صلعم گفت که این مرد غالباً جنتی بوده باشد ارشاد رفت
 توجه دانی که آن کس از ارتکاب لایینی پر حذر بوده است پس اگر به بیم این مسأله از لایینی
 سرالی بر کران ماندم در خورد گرفت و گوید باز خواست چون توانم بود و نهانا بفعل آمدن
 این جرم راحت و گران است که نگارش را بنویسد و جوید سرمایه گزارش همه خمیر مایه ز دست
 با صرة شریف اندیشیدیم و این اندیشیده را بفردان ادب کار بستیم و همین است پاسخ
 شکایت حضرت مولانا عبد الباسط صاحب که همدین خصوص بزبان افغانی را حمد و ثناء
 کرده بودند و اکنون که ما مورم بنامه نگاری فرموده اند و امر را فوق ادب گفته اند
 بهر دو حالت یعنی بودن سرمایه نگارش و نبودن آن در پرورش رسم ارسال مسائل
 نیاز استادگی راه نخواهد یافت انشاء الله تعالی اما بشرط رسیدن پاسخها تمام شد
 داستان جواب شکایت و آمدیم بر سر بقیه عرض کردیم با بر آینه نمایان تر از زخم دلم باد که
 از جمله آن بقیه یکی تنای مرده خیریت جناب شماست با دیگر شنیدیم با آنگاه و دوم
 این است که آنگی بخشند از ما جراسے آویزه روم و روس سیما از سرگزشت عثمان پاشا
 و فوج همراهی شان مقیم بلو ناخو یک بذر بیه تار آنگاه گرفته باشند و در آینه تحقیق
 آن حقیقت پناه صورت نموده باشد و این آنگی بخشی را پاییه از جان بخشی کم نتواند بود
 زیرا که کاوه استلا میان این بلده بعلت نابلدی از خیر درست آنگاه مقام و و دلیران
 و همتا بزودی هر چه تمام یعنی همانم ملاحظه آرزو نامه بنده با تحریش فریاد رس شورش
 دلها گردیدن است و تب و تاب سینه چندین مومنین را راحت بدل فرمودن و اجر
 رسانی اند و خشن که همین مشرب است و بس و نیز وقت کار فرمائی این کرم است که از مستبد

متفرقات خوانان روانی بر واسه این نکوفی خواه شوند زیرا که اکنون ششترتیکارم همه بجهت
 شان تسلیم یافته است بدین دلیل که پس از رسیدن اینجاء عرض داشته که فرستاده بودم
 مطرز بدین دستخط شد که معتمد متفرقات جائے بقید تجویز آورده سائل را بران نصب
 گردانند و دریافته ام که آن عرضداشت اکنون در پیشی معتمد صاحب موصوفت جا وارد
 و از پیام منشی قمر علی صاحب وارسیده ام که غایت از پیشی آن همه انجاء در ام سائل است
 و بس و چون از مضرب خرگاه عزوجل حضرت مولانا عبدالبها سطا صاحب خبر فرارم
 عرصه موسوم جناب شان را در آغوش ملتقمه بند ایگزارم بگو که بدستگیری التقات
 آن خجسته صفات جناب شان رسیده باد بنام حکیم سید محمد اسحاق
 حاویق موهالی تمیمی و طیب قلبی و لولک دل همه بتاریخ کیریشا نهارفت و رفته من
 دادم و دل که زمره دست رسیدن گرامی نامه با سه شما بچه ساز و هنگامه بر سر دوسه
 نواسه حسرت بر طرقت نمایان تر از دواغ حسرت باد که غایت از طرازش این بهره نامه
 همه بجا آوری زمان سامی است که عبارت از تنها نگارش یافته دو مین نامه گرامی است
 و رفته از سیانه مضامین مندرجه اش حرفی پانچ جو نبوده است اینک سخنی دگر بیا و آمد
 که پریدوش در انجن جناب نواب صاحب نفس بر آوردم که غزلی در زمین طرح کرده
 حضور زودا که از موهان هم در رسد ارشاد رفت که نیکو باشد اگر زود تر رسد تا درج
 تذکره کرده آید پس بمیان شیوئی ایام فرمودن است تا زودش بفرستند و درین
 تذکره ذکر جمیل و کلام جمیل آن رشک سبحان هم نگار یافته است و نزدیک است که
 انطباق آن تذکره پایان پذیر گردد و مجلدی از ان بسامی بجهت هم در رسد و آرسیده
 ام و وقتی از دست نداده ام که دستگاه کمال طبابت آن ضعیب دل در حضرت
 زینچاشخ نداده باشم و غایت از ان جز این نیست که شاید بطلب آن مطلوب فضل و کمال
 ازین سرکار بکار طبابت صیقل آئینه نایش گردد و در قده طفوفه بکتوب الیه سانیکن

در
 بجا آورده

تا بار آوردن نمال آن تیر به چو آهن و کین نقل عظمها نشود و تو وضع مدعا علیهم را کین گاه شکار
 مطلب باید دانست و سلسله آمد و رفتی را که بنیاد نهادهاید مکنید مدعا انگاشتن و مزاج
 جناب عم منجم اگر از مزاج اعتدالی برگزیده است و با همه چاره گریها سوزی رویه بسود نیارود
 چه اجناب شاکن را بشهر منتقل نمیکنید تا از پیشگان نامی رنجناطرح چاره جوئی انگیزه آید و
 نیز اظهار و ابر است که هر گونه در واسه شایسته آسانی در اینجا نیست و السلام و دیگر

تا که را هر چند میخواهیم که بهمان چشم
 آینه میگوید که من تنگم درم فرمایین

لاجرم نامه را سر میگذرد که اکنون فشار نوزده ماهه ناکامی و روز افزونی صدمت و خنداری
 نزدیک است که کارم تمام کند پس اگر در واسه درد هایم بکامیابی صورت پذیرد بنیاد
 زود این اسیر نوزده ماهه کند بندگی را با آزادی جان بخشند و دیگر جناب والا بنده
 نمیگویم شکم خیزه ناصبور میگویم که امید که امر وزید پایدن راتبه معینه داد و نواخته نوازی دادن
 زیاده حد ادب و احتیاط از طرف دیگران سمیت نگارش یافت
 جناب عالی استحقاق سائل همین قدر است که از ساکنان این در فیض پرور است و سزاوار
 سائل کرم عظیم والا بندگان است که نمایان تر از زمین آسمان است و حاجت سائل جز این نیست
 که بالفعل قبول امید و ایش بنوازند و بعد ازین هنگام چهره افزیزی جایدا وخی بلب
 تانش رسانند در یاسه فیض ز کرم جوشان باد و دیگر جناب عالی این اسیر و رساله کند
 بندگی را یا بتعین و طیفه خود پرورش فرموده آید یا بعتا سه سرمایه آزادی نوازش
 و دیگر بعضی عرض میرساند که تمامی عالی چنانکه توجه بحال خیر گال دارد و روشن است و
 اختصاص خیر گال چندانکه بذات مکرمت آیاست مبرهن پس خیر طلب تمناهای ظهور
 نتیجه این دو معنی کف امید و از میگرداند که بقصناے آن کرم و نظر باین اختصاص این
 وابسته دامن کرم به تعلق عمده نلان که بالفعل خالی است سرفروزی یا بد تا باشد که تنگ
 جان نشانی خیر طلب چنانکه کار با سه عدالت بر سر کار روشن شد در سر انجام کار مالی نیز
 در پرورش

میزین گرد و زیاره صداب آفتاب دولت و اقبال از مشرق جاه و جلال طالع و لامع باد
 دیگر بغرض میرساند سوری پامی طبع بجناب سلیمان اریغان می فرستد اعنی دو صد
 دانه انبه بدان حضرت ارسال میدارند که قبول اندر چه عز و شرف و نیز چشم آن دارد
 که از حقیقت حال خوبی و زشتی آنها خبر دارد و تا بحالت پسندیدگی آنها در کسب
 شرف ارسالش پروانده و دیگر جناب عالی این بصورت مجبور و تمبنی در حضور بذر لعیه نشود
 خاص آگهی یابد که تاریخ چندم این ماه مقام بهی پنجم سروق اقبال و مضرب خیام عز و جلا
 میگردد تا یکروز پیش از آن تاریخ رخت بدام مقام کشد و بگردآوری فرمایشهاست
 عالی حق گزار طرفی از کوشش بندگانه گردد و دیگر جناب عالی این ناله اضطراری است نه
 اختیاری که کارم بر کسانے نگزارند که چون تیغ و خنجر جز خون ریختن ندانند نامه
 قسمیه در جواب حساب بنام سید محبوب شیر صورت سع
 آید نازل آید خوبی است در شان شما قلم بلذت تیغ عتاب شما و سبحان نجشیا معجزه
 خطاب شما و بان صورت سراپا معنی و بان سیرت از ستایش مستغنی و بعیش زندانیان
 زلف پیمان شما و بنانه فروشی ناله اسیران شما و بدلا و یزیدی در امان کسے و بوعظ بنبری گریبان
 کسے ربا حرام کعبه و و با حشام کلیای گیسو و تمیذگی موسے کم از بار سایه کاکل با زردی
 پرده گوش از صدای نمده گل و تمایش تاب عارض از حلقه های زلف پر بچاک
 و بقر و پشتگی زلف پر شکن بر رخسار تابناک و بقامت خرام آموزند و و تجرام از حجاب ایند
 سر و بر خاستن قیامت قد و بتابیدن نور شدید خد و بجهان سوزی برق فرق بو
 و بجا کروی نیش دنیا ابر و بر سائی گندگی و بگیری مرگان دج و بسفالی ترک چشم
 نشان و بجا فرج برای نگاه نامسلانان و بسجیتی مردک باره پیمان و بگردانگنی آب آتش
 رنگسها و بچشم غنچه بویایه دهن و به آواز بوسه لب شکر شکن و بلا که بیداع عارض
 رنگین و بشک بے آهوسے کاکل عنبرین و بقاشکاری شهباز ادا و بجا رنگانی تیغ

سر
 سوزی

سر
 سوزی

استغنا و به آبداری خنجر غم و بزخمس باری سستان عشوه و بلند می گردن ناز و تحمید گفتمت
 نیاز و برکشی نخوت و بفر و تمی اطاعت و بچک و چانه رعنائی و بگستاخی ناشکیبائی
 و بزخم دامن دار و بنمک خنده یار و بدست شوق و بدامان کسی و بجهت ارادت و در
 آستان کسی و بدراغ معشوق جگر و زخم مطلوب دل و با و خنگی جان همچون در
 محل و بر رفتن جان در نهال یار و پیشگی جگر از آتش یسار و بزخم دل و بگردان کسی
 و بگردن عاشق و تیغ بران کسی و تصدای شکست شیشه دل و بر دانی و شیشه
 در قفس بسمل و بشناختن رمز آشنا و بدستگاه فهمیدان ادا و بناشکیبائی
 و دیدار آن و بچل ناز برداران و بفر و روشی وفا و بسنگدلی جفا و بتاثر فریاد و بچکدلی
 جلا و و بهوشمندی اوب و بستی غضب و بچو بیرونی انصاف و بنگار آرائی
 مصاف و بچلر کوچ یار و بگل دستار اعتبار و بچلی جمال و بفرده وصال و بسکات
 گوشه قناعت و بفرق پیشانی ندامت و بز ندگی دل با مردگی تن و بتازگی نشاط
 و با فرودگی سخن و به کجکلی جرات و بوالا پیچی بهمت و بسکوت فروشی سیرت یان و بچیز
 پیرانی حسرت یان و بدیده وری بنش و با اندازه دانی دانش و بچغمی و ارتنگان
 و بچوشحالی آزادگان و بتازه کاری گل و بتغازه کاری گل و بربخ غزبت و
 بشکج زحمت و برنجگی قدم و بکوشش رفتار و به تیر کشی آبد و بچلش غار و به لرز ندگی
 بیکر بر اس و بشکسته رنگی چهره یاس و بکا و کا و فکر و بزبان آوری ذکر و بدانشینی نقش
 امید و بر باندگی نکته توحید و بفر و زمندی سفر در وطن و بکامرانی خلوت در انجمن و
 بچاکی سینه و بکاوش کینه و بناگزیری فنا و بپایداری بقا و بهر خنده ریش و بریدن
 از خویش و بفرغ گوشه تنهایی و بفرغ دیدار بینائی و بسی ناخن و بقده کار و بشت
 نقش اعتبار و بکفادگی آغوش تمنا و بگر محوشی نگاه اعتنا و بکار مکاری سعادت و
 بختیاری رشادت و بشتاب روی عهد شباب و بقفلت رستم و نو جوانی سهراب

و بسهم شاگرد و زجر استاد و همبیا کی جرات و حیرت استبعاد و بعزت قناعت و بندت
 سوال و پنازش سفله بال مثال و بذوق طالب و شناسنامه یار و یار که در پرده کار
 و به تشنه آب تیغ و به بیدریغ بخش میخ و تهاک و تاز افاس و به پیرتی الماس و به نرم
 افزونی و ورمل و بفرغ شعله آواز قلقل و به پرواز شهرت و با عزت و عزت و به پیرتی
 تقدیر و با امید واری تدبیر و بدر ماندگی زندانی و به پیارگی تیرانی و سعادت همت و حوی
 بوم و به تروانی غافل و بخشد امنی معصوم و به بیوفانی حیات و به پامردی ثبات و به پستی
 لفاق و کسین تفاق و به بیانی تشنه و به گالیوگی گشتینه و لغت و کی بخت غفلت و به پیری
 دیده خبرت و به بیانی صبر و به بیانی دیده دغ بیگر و به پاکبازی شیوه
 ابل نظر و به بیانی دولت آزادی و به پیوسته بهاری گلشن نامرادی و به بگری
 خون انشت بیگرنی ز شیر محبت و به کشتش کند تونق و به پرواز دیده ذوق و به کشتگی
 بیشانی انعامت ز بزرگانگی دولت ملاقات و به پستی نعمت و به پیش قدمی بیت و به پستی
 چاده شریعت و به اولاد بد چشم معرفت و به سری آه عاشقان و به گرمی نگاه عاشقان
 و به تجارب و به اسایه بتان و به بدل کوبی سراپایه بتان و به جانگزی در دانظار و به ظلم
 معنی انظار و به جمشیدی شاه حسن و به تجور کشیدی ماه حسن و به وسعت صحرا و به عشق و
 به بیعت و ریاضه عشق و به سیر دلی استغنا و به مزاجی التجار به بیعت عالمگیر اخلاص
 و به جدوت یزده انتماس و به کجاسه جوهر صفوت و به نفاست آئینه وحدت و به تجدید
 نعمت محبوب و به نور و ز انظاره مطلوب و به کانون سوز و گلزار و به خلوت راز و نیاز
 و به درانی با ده اختلاط و به مقصد نائیه ارتباط و به لذت و شناسنامه یار و به بلخی
 طعمه انیار و به چاکلی گریبان و به شش و به خشکی دامان عصمت و به لذت نوشدار و به
 بهرمی و به کیف با ده ناب محرمی و به جنت قرب جنانی و به شراب ظهور وصل روحانی و
 بسوز کباب بگر و به ساز شراب اثر و به کبیک صاحبان کعبه دل و به سرت کعبه پستان

قیامت کرده اوست و چشمی که گفته برده او و با دای که رسم کافری زاده و بگر شمه که شیوه
 ساحری آورده و لغبار یک از دای آرزو خیزد و بخاکیک از خون دلمازنگ از غوانی
 گیرد و بجاییکه بجا از هر که و بر یکیک خنده بر زندگی زند و با همیکه سلسله عرش بچیناند
 و بدو یک درود نرود و دمان دورخ بر آور و بچر یکیک دل پدید آرد و بخوا که گوش را بر دوشم خون
 نشان نشاند و جملی که درس علم گفته و تصویریکه در معنی سفته و بگنا همیکه عفو از است
 کسان اوست و حسنی که حسن از کشتگان او لر اقمه

دره بختابی که چشم از هر که بگریزد

بجاییکه شد خاک راه وفا	به آنیکه آورد در رسم جفا
بکامیکه دارد بدان زیر کار	بزره یک ریزد ز چشم نگار
بشور ننگه ان حسن که	بچوش بهاران حسن که
بزلفیکه بالداز و کافر	بروس که ناز و باو دبر
با همیکه در گوش جانان رسید	باشک که دریا و چشمی چکید
بدر و یک از چاره دارد خدر	بعمر یک در عاشقی شد بر
بکبر که جوشد ز رفت از ناز	بعجز یک آمد به طبع نیاز
بسودیکه اندر زیان دل است	بسوز یک راحت رسان دل است
بروس که باشد نظر گاه دوست	بکونے که باشد گذر گاه دوست
بجبر یک عفوست شیدای او	بعیبی که بوسد مهر پاسب او
بجوشیکه اندر محبت بود	ببوشی که در مغز الفت بود
بدر و یک در بان از و شغل	بخار یک بگرفت دامن دل
براهیکه باشد هوا خواه عشق	بپائے که فرود در راه عشق
بزخمی که باشد ز مهر هم نفوس	ببیتی که ز خمش به بنشد سرور
بشور که خود حسن بگفتش	بخونیکه تیغ نگر بگفتش

ببزرگی که جوشد از هر که بگریزد

جمعیت دارند و آنچه از قلع پیکار زید و عمر بر طرازیده بودید دوش در حضرت مدوح
 مره بعد اولی بر سروده آمد و بشنیدن آنجناب شان و بار یابان انجن را خصله خاطر
 بشگفت پس نیکو و خوشترک آنکه همچنین نگاشتن و قلع آن پیکار را طرزم باشند و لا بد
 اندیشند که آن قلع بعت هر چه تا سر آراسته و وزه از اعراق نداشته باشد
 نگارش را سلسله بدینجا رسیده بود که هر کاره ذاک فراز آمد و دنامه دیگر ستاده شما
 بمن سپردید که ازان رقمزده و واز دهم شعبان بوده است و دوم نگاشته بیخه پیش
 و گاه رسیدن این نامه با سچا کر گیاره خویش جاد هشتم و نوزدیک بود که بر غیر و زیک
 کوفته شود پس چون هر دو نامه مشرود و ظفر با بی اهل حق را آینه حال آمد در سال
 بر خاستم و تبار گاه ریاست پناه در پیوستم و آن مژده را بعد از گذارش رساندم
 که از آن مژده همان بود و بلند گردیدن غلظت اش در سبکی شهر همان و شتافتن
 گروه ها گروه مردم بدوق معش همان تا آنکه یک ازان میان هر دو نامه از کفر برد
 ایندم که فردا سه روز رسیدن آنها و جاشگاه است آن نامه بار از بند ناگشتند
 مردم آزادی صورت بسته است اما خود مرا مضاعف این همه انبساط و ریغ و تاسف
 در گرفت بدین علت که با همه آسانی ارد و نگاری جمله نیارده امید که پر توخی از دست
 داشته باشد و خاصه درین هنگام که گذشتن نگارش شما بنظر خاص و عام ناگزیر است
 چندین ناسمجده نگاری و نادرست گفتاری معاذ الله زیاد چه گویم کس
 گفته گفته من شدم بسیار گوی و حرفی شما در گرفت آدمم بر سر گفتنی و در گفته سباد
 که بدرک رود او پریشانی و زحمت کشتی شما بعلت ^{اگر از بند} نماند و نایابی آب چه گویم که صبه و
 والده شما را چه حالت فر گرفته است و خود مرا چه ملالت در هم فشرده همانا شتر این
 آهنگم که امروز در باره چاکری شما بحضرت نواب صاحب دام اقباله حق گذارش
 را گذار شکر شوم و نتیجه آن گذارش را فردا بدز لیه نامه و اگر بشما بر نگارم و غالباً که این

انقطه الله

نگارتن لیلی می مضمون طلب شمارا عمل باشد و ناگزیر انگارند زودتر فرود ختن چار بایه
 و صندوق مرا و دیگر هکلی آن کالا را که حاجت بدان داعی نباشد و از من سلام و نیاز
 رسانیدن است بهر که از کرم فرمایان من است سیما بکرمی مولوی شجاعت حسین صاحب
 باشد کرمی که سجال شما دارند و اسلام ایضا ضمیر سعادت تخمیر در یاد که در عرض این
 دو هفته دو نامه سوے شمار و ان کرم و نخستین نامه در آستین داشت روداد
 آشوبی را که بعلت نرسیدن غیرت نامه شما که بیانگر خواطر شده بود و دومین نامه آئینه
 حال بوده است رسیدن چار تا نامه شمارا و حقیقت حال خوشنودی جناب نواب
 صاحب دامت اقباله و کافه مسلمانان این بقعه بدرک اخبار کارزار کفر و دین بفرزد
 شما و همانا این نامه پسین هنوز در راه خواهد بود زمین ره که پریروز بال روانی
 کشود و غایت از نگارتن این نامه سوین چیست گزارش مر شده است مر شمارا
 نواسه شرحش انیکه شبانه گام در حضرت نواب صاحب نفس بدین عرض بر آوردم
 که بنده زاده بعثت خشکالی دکن و نایابی آب و در در طقب بکیران افتاده است
 زمین رو میجو اہم که بروعدہ و نایر و حضور که در باره پرورشش و سے رفتہ است
 تکیہ زده بوسے بزنگارم تا پیوند چاکری آنجا برگسته بدین سوشتابد و تا سوال
 و ذیقعدہ بہ پشتمانی کرم حضور بکارے همچونیا بت اعظم تحصیلداری از دگر و ارشاد
 وقت کہ جنبش سلسلہ طلب شان ہنگامی نیکوتر باشد کہ کارے بہر شان ہایہ قرار داد
 در آید تا بے سو و زبان تعطل نکشند و نقش این قرار داد را زود بکرمی می نشایم آتی
 کلام جنابہ حاصل مر شده کہ اری آنکہ شاد با شہید و از بند دلزدگی آزا و حالیا بے
 نماز کہ کار شہا پیون زرشود یعنی زودا کہ کارے ہکام و استان بہر شہا سامان پذیرفتہ
 کند کشش شما کرد و انشاء اللہ و بکرمی یہ این پرورش زبان حال و مقال با وقت
 دعا دارید کہ یارب این رئیس کرم پرور را تا زمان ست سرتاج زمان دار فقط

کتاب از
 چار بایه

کتاب
 از
 چار بایه

برین گلزمین در میوندید کیا همه مطلوبه شما رنگ روانی نیانیت و نشش بدفحوا و در بر
 که هنگام غم این طرقت شمارا با خود آوردن و و چیز ناگزیر است یکس آن خست و سبقت مجله
 که نزد حبیبی عافظا محبوب علی خان صاحب و دعت است و دیگر کلیات بیدل که غالباً
 بر وفق وصیتم از منشی قمر علی صاحب برگرفته باشند و علت برگرفتنش منشی صاحب
 چنین و این بود که است که بیشتر ضرورتش گریبان وقت در میگردد و اندرین شهر
 فراچنگ نیاید نه بذر ریه خرید و نه برسیل سیخ از کسی و نه سهرین جانسوخ و گرفت
 آوردی و خجالت طلبش نکشیدی و هم ناگزیر اندیشند فکرت این عمل را که هرگاه
 از اینجا خوانده شودی حشره چاکری آنجا برایگان از کف نرو و یعنی خواه نامزد کسی
 از اعزّه و احباب شود و یا اولاً بر خست بیماری از آنجا فراق گزینید و در خصوص
 کاره که کشود آن و است بذات میر صاحب آمده است اگر سلسله جنبان نشده باشد
 نشوید و اگر شده باشید از نتیجه آن آگهی دهید و از اخبار پیکار عرب و عجم هر چه باشعار
 تاریخی فرا گرفته باشید تو زمانه بن نگاشته باشید که بنندگان خصوصاً اعیان
 اینجا دیده برایش باشند و اعلام دهید که قیدیه عطر با خود برده آید یا نه تا اگر برده
 باشند بجز بچیش جدرود و اگر برده باشند چنانکه بزدوی رفتش از خاطر بدرو
 نگاشته بودید که تسلمان تیغ قحط بچکان خویش را برایگان میدهند همانا ناگزیر شده
 و اینچنگ آوردن یک نفر صبی و یک بسید که عمر آنها کم از سه سال و بیش از ده سال باشد
 و بعد از آنکه بچنگ آید کار را استواری توان داد بد و معنی یکس به تحریر پرورش
 دوم حصول توفیق از کو توالی چنانکه آئین اهل حرم است و تعبیر خواب پریشان شما
 این است که بتاریخ بخت و ششم شعبان سیف الدوله بعروض دلی چند در گذشتند
 انما بعد الخ ایضاً حفظکم الله تالله و سلم و سی که پنجم ماه صیام بود سشین نامه شمار سید
 وقت و لے چند خوش گردانید و کسی چون گزارنده این معنی آمد که از همگی خطوط سلا
 کنایه از مردان خانه ۱۶

یکے بشمار سپیدند و گری چگویم که چه قدر خون گریستم بر مرکب طلبی که در آن نامه داشت
 کرده بودم و امید مو بودم بر آن است که شاید پس از روانی این ششتمین نامه آن
 نامه با بشمار سپیده باشد نظر برین دل بدان نهاده ام که اگر نامه هفتمین شما از رسیدن
 آنها خبر نخواهد داد آن مطالب نگاشته یا هر چه از آن بخاطر باز رسد باز خواهیم نگاه
 اخبار نگاشته شما شبانگاه در آنجمن قدسی خوانده شد و بحکم الاخبار و جواب هر دو
 تا اینجا می آیند حرفی از آنها نگاشته باشید که زیره بکریان فرستادن است و بر عهد
 شما چیت نگاشتن اخبار یک بدریعیه تا آنجا در یافته باشید و درین قرب دوبار
 در باره چاکری شما گزارش رفت از لب اقدس همین فرود بخت که عنقریب کارے
 بر شان بجزوه قرار داد می آریم و بعد ازین فرصت طلب شان سید هم پس خاطر دست
 و گریبان جمعیت دارند و بعد دو هفته از روانگی شما عابد علی را در سلسله چاکری بست
 و روز دوم از بر طرفی بکارخانه تعمیرت سرکاری بهمان کار و ما هو ارضب گشت و آن
 هنگام این عمل و نصب سالان شما جا دارد و دستور ما سبق خوردنی از کاشان
 شامی یابد ایضا زاد بقا و کم هر سوی تن تا به پرده چشم انتظار بود که دو قطعه نامه
 شما یکے نگاشته چهاردهم رمضان و دوم رقمزده بانزد همش رسید و چه رسانید
 راحت بجانها و طمئینت سبحان ها اکنون منم و جواب مطالب پاسخ جوی مطرزه آن بود
 نامه بنویسید با دو که در باره چاکری شما سیه مارفته و میرود و در یوزره امام از درین
 کرده می آید و حالیا آثار گواهی میدهد که غالباً در شهر شوال امر طلب شما در رسد
 پس منطرب و ناشکیبانشوند و نیک دانید که ناشکیبایی و شتاب زدگی جز زیان
 نراند و زیان چیت عمده و خواه دست ندادن بود در حالتی که بعلق عمده شایسته
 کامور سید چندین عجلت و اضطراب چه معنی دارد و اگر عجلت این عجلت در خبر
 قحط سالی آنجا قرار دهید گویم که بلاے این قحط سالی را فرود گرفته است

و اینهم کیونکه آخر پنجاه روپیه ماهانه می یابید بهر حالت آسایش یک نفس شمارا بستاند
 شد و اگر آن علت را بشیوع و بالتبیر کنید خواهیم که لایستاق خردن ساعت و کلا
 بستاند و امر مستفسر حافظ محمد باقر صاحب را امروز پاسخ ننواهم گزاردن
 بدین علت که نخستین بزرگش این حقیقت ناگزیر است که امیدگاه شان را باین
 شان گزینشی بست یکنه و کما بیش باهی گزشت که در باره بر آوردگی قبور از
 بیع نامه من هم بمیان علی رضانا مه کرده بودم و هنوز بخواهش از جانب شان
 نوانی نشینده ام و علت این تعافل شان از اعلام کرم زمانی بستر بر سر و زمین
 شد و زین علم با درم گشت که اگر بکصد التجانا مه بخود شان خواهم فرستاد و آن
 بتحریر جوابی نخواهند داد پس کام ناکام خواهش اعمام را بتحریر مختار نامه سازگار
 کردم و بپیر یوز برز بیدستی این ریاستش روان کردم همینکه طراز تصدیق یافته باز
 پس میرسد بخود شان می فرستم و کاغذ اسامی فرستاده اعمام بوده است بفرست
 عبدالمد شاه صاحب و خطاط صاحب جواب سلام ازین ریاستین است و اینجاست
 را از ناگزیر باشم در دو روز رفت که میان احمد حسین ب حصول رخصت بست روزه
 راه صفی پور پیش گرفتند و بجا بستان بخبر و پیه بابل بیت عم مرحوم شما فرستاده
 و نامه شما بخود شان رسیده بود و مولوی محمد عسکری صاحب ازین سرکار مامور
 بطلب شده اند و حزم است که بجای سیف الدوله مرحوم سیف نیابت دارالهما
 را جوهر آرا شوند و برخی برانند که بمقتضی دیگر علاقه خواهند یافت و الله اعلم بالصواب
 حضرت سعادت این نامه جواب است مرسته تا کتابت شمارا که در عشره ثانیات ماه گذشته
 وقت مارا خوش کرده بود نخستین پرسید های شمارا پاسخ افکن میوم دریا مید که
 مولوی محمد عسکری صاحب بجای بست و بنعم شهر گزشته بدین آباد بجا رفت و رود
 افکنند و شوال را دوم بود که بجای سیف الدوله کار فرستند و میان محمدی صاحب

سلام
 بیعتی تا به
 نوشتن و
 استادن
 بکلی

بدانش آموزی انبامی یکی از تو نگران اینجا نصب گشتند و معطلی مولوی محمد شجاعت
 حسین صاحب اگر اول بعلاقه اش سرکار دارند بخودشان رهنمونی کنید که عرضه امید
 بحضرت فرمانروا ایجا بستتاری جاپار روان فرمایند و بعد ازین تگاپوی که
 روشنگری آئینه سرانجامش را شاید بر عهده من است اگر چه خود من چه کنم و تگاپوی
 من چه نفس و ارسال مختار نامه مطلوبه اعمام و وصلت داشت یکی آنکه شورش تقاضا
 جناب والده و حضرت اقدیران عرصه بر من پس تنگ کرده بود و دوم اینکه بیان
 علی رضانا نامه کرده بودم تا باشد که خاک بزرگان از بیخ نامه استشنا پذیرد و خودشان
 بجوابش نوائی نه سجیدند و بستم رمضان بود که میان محمد حسین با هم زلف و زراق راه
 وطن برداشتند و وعده بازگشت در پایان این ماه داده اند و بران سرم کرده
 عرض امر و ز فردا در خصوص ناخن بندی شتاب حضرت نواب صاحب محرک سلسله یاد دبی
 شوم و تسلیم شما بجناب شان گزارش رفت و هوس خانه خراب گوید که روز سه بجمیر جاندار
 علی خان صاحب باز خرید و آزمون سلام رسانید و بستم پیامیکه دانید و پاشش فرگیرید
 و جن بزرگارید و والده شما دعای گویند و دو فرمایش دارند یکی در حقیقت در اصل
 و قیمت آنها کم از یکصد روپیه نباشد و دوم آنکه زود بار سال آن زر پر و از نده که از
 اهل خانه میان عبدالرؤف و ام کرده کلاه خریدیه بودید ایضا روح سعادت نخستین
 پاره از بیداد هر کاره ایجا بشنودید که تا قدم بدین بلده گزاشته ام گاهی نشد که سنگ
 یک تارک شما بمن رسانیده باشد بل تا هنگامیکه دو نامه یا سه نامه شما فرایم کند زیانند
 چنانچه برو تیره نگویند خویش بر میدزد و نامه شما یکبار ه بن رسانیده یکی
 از ان نگاشته بست و نهم رمضان بود و دوم روزه و دوم شوال و چون این
 نامه پسین آئینه و نمود این ماجرا آمد که بر جملگی اندام شما شراب و بر کلک پای شما دبی
 بر زده است و آن دمل چنان زور آورده که نیروی نشست و برخاست از جانت

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پس وار رسیدن با این معنی چگونگی که سن و جملی بزرگان شمار چه تا بهادر حکم افکند و چه شری
 در پیر این بیان افشاند اما چه کنم که بعلت در میان بودن بعد اندیشه گذار نتوانیم به
 شمار رسیدن و چگونگی به زانکه تا هنگام روضت نامله بکارش چگونگی خویش در مانگورد
 اضطراب ما دور افتادگان باشند هر چند راه کسی از اعز بهیچ رنگ فتوی نداده
 و نمیدهد که شما چاکری آن سرکار را در بدل چاکری اینجا از دست دهید و بر معنی چاکری
 انگیزند و خود آن حجت هاشمیست و نمایانست و حق بجانب شان اما با صبر و احوال و وجد
 شما و هم پاس خواهش شما و می که نمیشوالم بود عرض داشته حاوی آرزوی چاکری
 شمار و شناس نظرگاه جناب نواب صاحب دام آقا که گردانیدم و از شیوه ازل
 آورد که یکی شان امید استوار است که زود کامیاب آرزو فرمایند و هرگاه گل این
 آرزو و شادابی پذیرد شمارا باید بجهت دوسه ماه رو باین سونهادن تا در
 پهنای چندین مدت اگر شقت کار پر داری این جایگاه را توانند بر تافت بیایند و از
 علاقه اینجا دامن بر چیده باز پس و ندر بطر آورده بودید که چگونگی نیز نگهاسد اینجا از پی
 خواهیم گشت هر آینه خواهش در تنگنای انتظار اعلامش نشسته است و خاطر ملسر پای
 این پوس سچیده که بجواب سلام حضرت مولانا عبدالباق صاحب جداگانه عرض سپاس
 و همچنین بجواب سلام نواب رسول یار خان صاحب سپاس جداگانه روان کنم برود
 جناب آگهی توان داد بر طراز دیده بودید که بعلت ریزش برف پیکار مومن و گبر بر طرف
 شد و ایجاد یروز پر چه اخبار خبر گزار آمد که میانه گیسو مومن یک هفت
 قیامت آویزه سترگ بیایه بود و عاقبت بر گران شکست فاش افتاد و درین
 نبرد هفتاد گبر را خون بخاک آمیخته شد و شست هزار اسیر آمدند و بر روایتی سچیده نیز
 و اندیشه میگوید که گران خبر آنست که شمار در ماه گذشته کاشته بودید و سلام
 نظر از چهره سعادت امروز ساعت نهم بود که نامه بنامه شما نگاشتم و بذا کفانه روان

داشتم و از رویش ساخته گذشته باشد که نامه شمار سید و بانها به سرگشت
 رنجوری شما قیامت حالتی پدیدار آورد اکنون بصدت تاکید بشما می نگارم که همان در صورت
 این کتابت رخصت خاص یا رخصت بیماری بهماندازه که دست تواند داد بدست کرده
 بدین سو پوسید و این اندک نگاشته هر بسیار تر از آن اندیشند که بصد و فر تواند
 گنجید و رجب را اگر بجای جا که تواند شد همانجا گزارند ورنه همیای خود آرد و امروز
 بر چه تارچه کشای این خبر آمد که بتاریخ نهم ستمبر سید صاحب باوه نهار مبارز برده
 مخالف هجوم آوردند و آویزه سخت بکار بردند و فیروزی نمایان یافتند و درین
 جنگ کما پیش هفت صد مخالف س خاک و خون غلطیدند و این خبر بان خبر ماند که جنبش
 خامه شما در سر راه گذشته از آن آگهی داده بود و چه عجب که کی باشد فقط ایضا
 نیرودید که سعادت شورش و آشوبی که بدرک رنجوری شمار ا پاسه در و نهار در
 خون خوابانده چه تاب که گزارش آنرا نامه و خامه بر تابد و فیرض اگر بر تافتی
 چه سود آوردی بآرے آن شورش و آشوب بر سیم باز داشت که بر پیروز اضطرار
 بشمار وان داشتم و امروز همچنان مهم و نگاشتن این اضطرار نامه و بین رفتن
 شما و نواے مدعا همان است که در نامه نخستین نگار یافته است و آن عبارت است
 از نیکه به رنگی که رنگ تواند بست بدریه یکے از دو گونه رخصت بدین سو بر گرایند
 و این فرمان از سائر بزرگان خویش شمارند و تجاوری آنرا بعرض برابر اندیشند
 ورنه کار جنگی بزرگان شما تمام خواهد شد اینقدر دوش نگاشته بودم و در سر
 داشتم که امروز از چاکری گاه باز آمده و بلفافه اش فرو پیچیده بدار کمان روان
 دارش پس همین که بچاکری گاه رسیدم نامه شما مطرزه نهم شوال دیده فرود آمد
 و چون اندرین نامه از رنجوری خود حریفی نراند و بودید خاطر نختی تسلی شد بدین
 گمان که مگر بشاید بوزق فروریخته بودید که با سید طلب آنجا سا فرانه روزگار

ع
 این خبر
 درین
 جنگ
 کما پیش
 هفت صد
 مخالف
 س خاک
 و خون
 غلطیدند
 و این
 خبر بان
 خبر ماند
 که جنبش
 خامه
 شما در
 سر راه
 گذشته
 از آن
 آگهی
 داده
 بود و
 چه عجب
 که کی
 باشد
 فقط
 ایضا
 نیرودید
 که سعادت
 شورش
 و آشوبی
 که بدرک
 رنجوری
 شمار
 ا پاسه
 در و
 نهار
 در
 خون
 خوابانده
 چه تاب
 که گزارش
 آنرا
 نامه
 و خامه
 بر تابد
 و فیرض
 اگر بر
 تافتی
 چه سود
 آوردی
 بآرے
 آن شورش
 و آشوب
 بر سیم
 باز داشت
 که بر پیروز
 اضطرار
 بشمار
 وان
 داشتم
 و امروز
 همچنان
 مهم و
 نگاشتن
 این
 اضطرار
 نامه
 و بین
 رفتن
 شما
 و نواے
 مدعا
 همان
 است که
 در نامه
 نخستین
 نگار
 یافته
 است و آن
 عبارت
 است
 از نیکه
 به رنگی
 که رنگ
 تواند
 بست
 بدریه
 یکے
 از دو
 گونه
 رخصت
 بدین
 سو بر
 گرایند
 و این
 فرمان
 از سائر
 بزرگان
 خویش
 شمارند
 و تجاوری
 آنرا
 بعرض
 برابر
 اندیشند
 ورنه
 کار
 جنگی
 بزرگان
 شما
 تمام
 خواهد
 شد
 اینقدر
 دوش
 نگاشته
 بودم
 و در سر
 داشتم
 که
 امروز
 از چاکری
 گاه
 باز
 آمده
 و بلفافه
 اش
 فرو
 پیچیده
 بدار
 کمان
 روان
 دارش
 پس
 همین
 که
 بچاکری
 گاه
 رسیدم
 نامه
 شما
 مطرزه
 نهم
 شوال
 دیده
 فرود
 آمد
 و چون
 اندرین
 نامه
 از رنجوری
 خود
 حریفی
 نراند
 و بودید
 خاطر
 نختی
 تسلی
 شد
 بدین
 گمان
 که
 مگر
 بشاید
 بوزق
 فروریخته
 بودید
 که
 با سید
 طلب
 آنجا
 سا
 فرانه
 روزگار

و دل از مدعا طلبی نتوان شست زیرا که از ناصیه کار شما آثار بی آشکارست اما
 این قدر گویم که تا هنگام جلوه افروزی شاهد عاآن امید با مو بوم انگاشتن
 یعنی بران امید بخنان تکبیه زند که هنوز بسیار آن آسایش خویش نیر و از چنانکه
 چند نوبت نگاشته آمد که در انتظار طلب سافرازه روزگاری بر م تمام شد اندر
 و آدم بر سر گفتمی دیگر نهفته مباد که نامه شما نگاشته و از دویم شوال رسید مریزیم
 انتظار گردید خواسته آید که از هنگام طلب شما آگهی دهم همانا پاسخ این مسألت در
 قرآن مجید آمده است که لا یعلم الغیب الا الله و تسبیح مطلوب از بی خواهم نگاشت
 در یازدهم ماه حال بود که مختار نامه به بگرام و عرض داشت بانامه موسوم بر صاحب
 روان دهم و با و در م که از رسیدنش با شاعر غشی قمر علی صاحب آگهی یافته باشند
 و اگر نیافته باشند اکنون در یابند و مقصود من از فرستادن عرض داشت به طلب
 مدعاست بل زبان بندی یاران نصیحت آراست و خواهندگان در اعیل قد غن
 کنند که خری نشن سرنگزیر با انگارند بهر بهای که دست دهد و چون شواخود بخامه در
 آید که از غلطی مرادین در یچه فراز نکرده بخلا جارفته بودم ده رویه و نگاه دزوی
 در بود آینه سیه گویم که آری خط از شماست نه از دزد و اگر بدید و را و دیده همانند
 عینان صاحب تدارک من بر شما گرانست دست داد و سید چه آسانست که بکن
 حافظ صاحب بر دید بهر روز که خواهید و اگر مو شندی را کار بندید استواری بویز
 معرفتی که من و خود شانرا در میانست پس تواند شد و مرض نسوان بچاره همچنان
 بلاسی جانست و سوبان روح و روان و مگر می مولوی شجاعت حسین صاحب
 نیک سگالیده اند و راه دانشمندی و کار آگهی پیش گرفت اند نگارش را ساسله
 بدینجا پیوسته بود که ناگاه با و تلامم موج اضطراب شما عیان از کفر برد تا بر تن
 و تصفیر نواب صاحب در پیوسته و خواهشگر وانی کار شما گشتم فرمودند که فکرت

اینجا حرام این نیک نقش صفو خاطر ماست و سهدلان آن چون شب اضطرابم از آنچه
 بود زیادت گرفت عرضند داشتیم که همانا داد برورش دادن است اگر با کفعل
 در سایه قرب حضور یعنی بهدین شهر خاص بجای که تمخواه هم یعنی از تمخواه حیدرآباد
 گوشه کم نام زد کرد و در مستقبل بنگام خلوجاے بران منتقل کرده شود فرمودند که
 این رایے نیکوتر آمده و اکنون توان دانست که کار بسید زنگ برآمد امتی کلام جناب
 پس حال اجزم است که در عرض همین دو چهار روز عقده کار شما کشایش پذیر کرد و چون
 نیک میدانید که چهل بلکه سی روپیه اینجا از پنجاه روپیه اینجا پاسے کم ندارد و همانا اگر
 نواسے کسری کم از ما هواره اینجا بگوش در رشتد توان پذیرفت و بیگی دوستداران شما
 گویند و بجا گویند که میان افتخار احمد اگر وضعی که دارند توانند برید بجا کسری اینجا
 برگرانید و رنه زنهار روپیه سو نکند و شما هم نیک میدانید که جناب نواب صاحب
 در وادین خستین سوے شما اشارت فرموده بودند که مگر این وضع حیدرآباد است
 یعنی آستین تنگ و یا پیچ فوتر از شما تنگ و دامن دراز تر از قامت حمفا
 حاصل آنکه اگر در گونگی وضع برگزینید و روش دینداران فرابیش گیرید پذیرا
 جاکری اینجا شوید و رنه بر جاسے خود باشید و هر گاه از اینجا بطلب شما اشارت رو
 پذیرید رخصت بیاید تا بشرط تحمل بیج کشی اینجا بیاید و رنه پس روید و این سخن نظر
 بصرفه کارے در میان آمد و رنه نیک معلوم است که در کار پردازی و تحمل مشقت یگانہ
 آمده آید ایضا سادات توهم نامه شما نگاشته است و چهارم سوال امروز که سوم
 ذیقده است رسید رقم تسلی بر صغیر دل کشید بودید ایا که در اواخر سوال که یکنایه
 نامه شما طر از آستین وصول گردیده بود و چون حرفی از ان پاسخ جو نبوده است
 و به تحریر جوابش دست و خامنه بخش نیامد اکنون که در نورد این نامه پسین پرستے
 چند در میان نهاده اید پاسخ آنها بر طبق ترتیب آنها گزارده می آید بشنودید که اکنون

برخیزد

مرض ابلهیت شمانیست و رو بکاهش است و کوفت رنجوران و گریه چنان در او افزایش و گمابیش
 دو هفته رفت که عابد علی ترک چاکری گفته بزادگاه خود راند و درنگی که در تحریر نامه
 می رود غفلتش جز تکلف صستی نیست و در جنبه صستی جز بیچارگی لازمه بندگی نی و این بیچارگی را چاره
 کو و علاج حرارت و درد سر شمایان سردن موس سرد باغ است که چند کوشش آرموده
 اید زیاده چه گویم که گفتار بزرگان را همه شور دیوانه و باد و افسانه پندارید و چون
 زیادت و رزشش بیشتر است باعث زیادت قیض شده بود و کم کوشش خفت آن با آرزو
 اینک بشما هم نشان میدهم که این چاره بیاز مائید شاید بمنزاج شما هم سازگاری کند و خود
 چه قدر کار است اگر روزی بسجده چاره باز آر گذر کنید و از حکیم عبدالعزیز صاحب نسخه تکلیف
 آورید و بسازید و بخورید و اگر از سر انجام چاره خود بیچاره هستید که را از هر دو گونه
 رخصت فراچنگ آورید و رجب را بجمعه پایند چاکری گردانید و خود تنهاتن بعزیمت این
 طرف درو سید تا بجا و اسے شما هم امکان جبه کنیم و سپهرین ماه نامه حاوی خواهش چاکری
 بنام من هم از نیوتنی آمده بود و من تا بعد که دسترس داشتم نگاه بکار بروم پس
 چون کارے نکشود بخواهش معذرت نامه روان داشتم و از جمله آن چار تا کتاب
 که بنام نامی این سرکار بر طرازیده ام سه تا گذرانیده ام و یکے هنوز از نظر نانش نرسیده
 ام و خواهم که پس از گذشتن آن کتاب عرضة امید بگزایم اگر چه شاید هم گزرا نذر بر آید
 خود گذرانیدن آن کتب عرضة امید است و صورت سوال باری از آنجا که سرکار قدر
 است امید بهی در خاطر جوش زمان است و گمابیش دو هفته رفت که بر حسب رهنمونی
 شاعر صفة روان داشته ام انجامش از مکر می نشی قمر علی صاحب فر اگر نشن است و من
 نگاشتن ایضا جان سعادت نامه شما نگاشته سوم و یقعد ه امروز که یازدهم
 اوست چهره وصول از وقت دیده نگرانی و وقت نگاشته اید که پیوستن بخانه صاحب
 سودے نیار دوسن گویم که از جانب شان وعده استوار در میان است آرمونش

نریانی ندارد و اگر نظر بر رنگ وقت آنجا را سه شمانه پسندوش بر حذر باشد شکوه کونه
 قلمی که از جانب منشی قمر علی صاحب نگاشته بود دید یعنی لطفی است که من و انم و دل اکنون
 جوایش از جانب من بدین رنگ برگزاردید که اسے آنکه شکایت شما سرمایه راحت پایاد
 آرید که پس از رسیدن اینجا نامه بنام نامی شما نگاشته و فرستاده بودم و شما
 بهم برسالی پاسخش مرا نواخته بودید پس در آئین رسم و راه مهر و وقایع من سزاوار
 دارو گیرم و نه شما و بعد ازین چون در گیساز خانه نیاز رتم تو ای برون نداد و شش
 جز ناپودگی و ستایه نگاشتنی بوده است و بحالت ناپودگی آن شیوه خاصه فرسالی
 جز گرانی خاطر چه بار آورد و آنچه بر خاطر دوست گران گذرد و بر لب دوستدار چون
 گذرد و اگر از حق نگذرم شکایت دوست را پاسخ نادرست گزاردم همانا پاسخ
 درست را مضمون این دو بیت که بر بدید از خاطر خسته برون ترا و دیگر از شکر است

یک شکوه بجا آرم صد شکر ز هر سوے
 گل دستار آید سوے من است

حکم ادب الفت اینست که گرسنجی
 ز رسم تیغ شکایت اسے دوست

وزین سپس بیا میخدمت شان از طرف من شکر گرمی برگزاردند که در کار من کرده اند
 و نمی کنند و نخواهند کرد و فردا سپاس نامه مہد گانه بنام نامی شان خواهم نگاشت
 و فرستاد انشاء اللہ تعالیٰ و امر اضحیکه که بیانگه شاکشته است علاج بحرب آن جز
 ستر و ن موے و مانع نیست زیادہ پیگویم کہ بہ نسبت شما اندر ز پذیر نیامده است
 و آگاہیش بکجاہ است کہ درین بلده تپ یازہ را چنان ہنگامہ گرم است کہ شاید خانہ
 از تپ زدہ نمی بودہ باشد تا آنکہ جناب نواب صاحب را از مدت یک ہفتہ تپ عارض
 حال است و زین رو جمگی و بستگان دامن دولت جناب از حال فرسودہ اٹھلاکن
 ز امر و ز مسہل و دم آشامیدہ اند تو انانہ از جناب شان را سرمایہ شفاے عاجل
 از است فرماید کہ در سایہ ذات رحمت آیات شان اہل اسلام راحتی دارند کہ شبہ بنار د

و سلام ایضاً در خشنودی کوب سعادت دخی که بست دوم ذیقعه بود شمارگان
 نشان یافتیم که حافظ محمد ابراهیم صاحب موبانی از مهمتی سایر تحصیلداری منتقل شدند
 و هنوز جایس نشان بدیگرے رابطه تعلق نپذیرفته است و اما هانه هر دو کار یکسان است
 یعنی چهل روپے پس از گزاردن نماز مغرب براه افتادم و سبارگاه عالی در پیوستم
 و جاسے مذکور را بهر شما خوانوستگار شدم فرمان رفت که بخوانید فرزند خود را زودتر
 تا آنکه در نور و پانزده روز بدیخارشت وصول افکنند به پیش از ان عرصه بروم
 بچشم باجملا این نماز را هر از جبهتری داده بشمار وان سکینم و غالباً که روز چهارم نظر
 آشنای شما کرد و پس بعد ازین شمارا چه باید کرد در عرض از روز از سر انجام کرد
 پر دختن و از جمله آن کردنیهاییکے آن است که اگر از هر دو نوع رخصت یکے هم دست ندهد
 بے اندیشه در استعفا از مذبل صورت استغفا در آئینه اندیش از شکل رخصت نکوتر
 می نماید و دوم آنکه از بگی کالای فروختنی مثل سبزی پانی و صندوق و غیره هر چه بفروخت
 رود بفر و شید و بقیه یکے از احباب سپارند و عهد در میان گیرند که در مدت دو چهار
 هفته همه آنرا بفروشند و بجایش بشمار وان دارند و اگر جاسے شما بخانه گذر بود
 باشد تهرین دوروز بکفت آرنده برنگ که تواند شد و اگر هیچ رنگ دست ندهد یکے
 از احباب افکنند تا در غیبت شما از گذر گرفته بکجه خود نگا بدارند و همچنین حافظ عبدالقیاح صاحب
 بضرورت عقد فرزند کوچک خویش در ماه صفر بد انجامی رسند بخودشان سپارند ایضاً
 رنگ و بوی سعادت دخی شمارگاه دواتر شمارگاه افروز آمدیکے نگاشته ۲۷ ذیقعه
 و دوم رقم ده بست و نمش و نامه نخستین نشان داد که بتاریخ بستم ذیحجه بدیجاسے
 پیوندید و دوهین نامه ازین پیوستن بتاریخ شاز و بمش خبر گزار آمد بارے تاریخ پیر
 یعنی شاز دهم را مستبر داشتیم و بران سرم که امروز شبانگاه از حضرت نواب صاحب
 تمنای منظوریس کردم و چشم دارم که دیدگاه این تمنایسروانی توتیانی گردد اگر چه

بر انداختن رسم نامه نگاری که بواسطت افتخار احمد در میان نهاده بود دید و پاسخ آن
شکوه جهان بخش و در راسته روز رفت که بذریعہ نامه موسومہ معزی الیہ گزارده
و فرستاده آمد روی نیان سیاه اینک بقیہ نگاشتنی با ہم از دل بدر جست
و با همه کاوکا و اندیشه و تک و تاز فکرت چون دل خود رفته ام بوی از ان باز
نیامد تا جرم اکنون روئے سخن بافتخار احمد می آرم ہو پیدا باد که پر پر روز یا پستر بر پر
پاسخ نامه شماره وان داشته ام و از رو انیش بیش از ساعتی نگذشته باشد که دیروز
نامه شماره قمری ششم و یقینده رسید و این نامه مخومی بوده است ترجمه دو جز
تاریخ این مرده را که خبر بدر رفتن ۲۲ ضرب توپ از دست ایل ایان و اسیر
هفت تن از سپهبدان ایشان یکسر دروغ بیفروغ و تراشیده و بسته بدسکالان
گوسفیده انجام بر آمد جاوردان و شادمان باینکه وقت اسلامیان را با اعلام کرده
روان افزاینک خوش کرده امید می کنید و دور روز است که بگره توالت گلبن
مزاج جناب زاب صاحب بهادور دام اقباله باب و رنگا بی گرایش در و دستخ
مطلوبه شما هنوز از کسی که زکده دادش داده است دست بهم نداده است و
غالباً که بهدین هفتہ عشر دست و پهل و شمار وانی یا بد اثار المدالاحد و بهر یک
از میان محمد صاحب و عظمت السداز من و علیکم السلام رسانند ختم شد آنچه نگاشتن
آن بافتخار احمد در سرد شتم اکنون باز گشتم بهم کلامی آن کرم فرما روشن تر از
روز باد که دیده و دل و رود پاسخ این نیایش نامه را تمنای خواهد بود و شاید
اگر از رگدرا بنویس کارهاے سرکاری فرصت پاسخ نگاری دست ندید بافتخار احمد
اگر میتوان زو تاز تحریر خودشان برسیدن این نیاز نامه وارسم و اگر رای برین
مطاع برگزیند و منہ خواوی خواهش را تبه کمی یا فتم روان دارم که درین صورت
بناس امید هم همدوش استوارے خواهد بود و آرزو رعیبی نیست و السلام

ببینی
ازین
نوع
سینه
برو
زود
اگر چون
و اجازت
داون

بنام شعی طاهر حبیبی و شفیعی وی مضمون رقعہ شما همان ہنگام رسیدنش گوش
 آشنای حافظ صاحب کردہ شد و ہم آرزوی آرزویش کار و رسم سخن بنابر مقتضی
 الحال بران ازودہ شد گفتند و در جواب بدینگونه سفقتند کہ آخر در بارہ رخصت
 صبیہ مدت یکماہ موخو و گردیدہ است و آن ہنوز بیایان نرسیدہ است و تہدیا
 و ہودیاست کہ دزنگ اندرین بارہ خود از ما مردم نازیباست. اگر روزست و گر شب
 ما ہم و در فکر سارنجام رخصت فشارست و تعب انتظار رسیدن کا کلامی مطلقاً از لکنہ و دیگر
 بعد رسیدنش چہ امکان کہ عذر سے در میان آریم و اگر این آرزو سے ما سزاوار پذیرفتہ
 نباشد از جانب ما ہیچ عذر و جابے سخن نباشد ہر گاہ محافظہ بفرستند صبیہ را بخواہند
 و سلام بنام میر اصغر علی ختم مطیع میر صاحب مہتمم مطیع اہلبیت سلامت نامی آمد
 رسید چہر کشاک یک مژدہ جان فرا کو دو سوال کردید مژدہ عبارتست از خیریت
 ساعی ملازمان و جواب سوال اول اینست کہ بجز نزول گرامی نامہ در خصوص فرودخت
 اخبار بجا حافظ عبدالفتاح صاحب سخن در میان نہادیم جو ابش فرزندشان حکیم عبدالرزاق
 صاحب بدین رنگ گزاروند کہ نخستین نمونہ اخبار باید آمد تا بسر کار و ہم پایہ داران
 این شہر نمودہ آید و زین پس بشرط پسندیدگی در فرودخت آن جہد رو و پس اگر
 رائے سابق الوصف خاطر پذیر یافتہ کار بندند یعنی نمونہ اخبار نزد معزی الیہ بفرستند
 نہ نزد این دوران صلاح کار زیرا کہ خودشان از قدیمان این سرکار و از پیشگان
 نامی این دیار اند و سن نو وارد و تلبت نو واردی از رسم و راہ این بلدہ نابلد
 و تلبت نابلدی بسرا بنجام چنین کار ہا ناویلیر و پاسخ سوال دوم اینست کہ میر
 فداسین خان صاحب در ریاستگاہ حیدرآباد منصب سترگ علاقہ دارند و آن
 منصب بمیر مجلسی مرافقہ و شناس آفاقست پس عنوان نامہ موسومہ نشان را ہمین
 نشان بر طرازند کہ بجز مجلس مرافقہ رسیدہ الخ و چون آن دانش بنیاد از نمونہ نشان